

نگرشی روانشناختی، اگزستانسیالیستی و قرآنی به مقوله «همرنگی با جماعت»

حبیب کارکن بیرق*: دانشجوی دکتری، گروه علوم تربیتی، دانشگاه تربیت مدرس.

دوفصلنامه تخصصی پژوهش‌های میان‌رشته‌ای قرآن کریم

سال چهارم، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۹۲، ص ۱۴۴- ۱۱۳

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۱۰/۹

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۲/۱۲/۲۱

چکیده

با توجه به رشد مطالعات میان‌رشته‌ای در عصر حاضر و با عنایت به اینکه قرآن کریم کتابی است ذو وجوه که با گسترش علوم مختلف، وجوه تازه‌ای از آن برای بشر مکشوف می‌گردد، مطالعات میان‌رشته‌ای در حوزه قرآن کریم اهمیت روزافزونی می‌یابد. «همرنگی با جماعت» پدیده‌ای روانشناختی است که روانشناسان اجتماعی آن را مورد آزمایش و بحث و بررسی قرار داده، علل و عوامل روانی مختلفی برای آن یافته‌اند. فیلسوفان اگزستانسیالیست نیز با بررسی پدیده مذکور، نسبت به عواقب آن هشدار داده‌اند. مسئله مزبور در قرآن کریم نیز مورد توجه عمیق قرار گرفته و پیامدهای مثبت و منفی آن با صراحت تمام تبیین شده است. در این مقاله که به روش توصیفی - تحلیلی به نگارش درآمده، پدیده هم‌رنگی از سه دیدگاه مذکور مورد تبیین و بررسی قرار گرفته است. یافته‌های این تحقیق اجمالاً حاکی از آن است که هم‌رنگی، واقعیتی روانی است که انسان به دلیل زندگی در اجتماع، از آن ناگزیر است. اگر این هم‌رنگی از روی تأمل و تدبیر صورت گیرد، امری پسندیده و در غیر این صورت مذموم خواهد بود که از منظر فلسفی، فردیت انسان و از دیدگاه قرآن کریم سعادت دنیوی و اخروی وی را با چالش مواجه می‌سازد.

کلیدواژه‌ها: هم‌رنگی با جماعت، تقلید، روانشناسی، اگزستانسیالیسم، قرآن کریم

۱- مقدمه

پس از تعریف انسان به «حیوان ناطق» از جانب ارسطو که مشهورترین تعریف در این باب می‌باشد، تعاریف متعدّد دیگری در مورد انسان ارائه شده است که «حیوان اجتماعی» نیز از آن جمله است. همچنان که می‌دانیم انسان موجودی اجتماعی است، چه این اجتماعی بودن یا مدنیّت را بالطبع بدانیم، چه بالا‌ضطرار. «یکی از پیامدهای این واقعیت که انسان، حیوانی اجتماعی است، این است که او همواره در بین ارزش‌های مربوط به فردیت و ارزش‌های مربوط به هم‌رنگی با جماعت، در حالتی پر از تنش به سر می‌برد» (ارونسون، ۱۳۸۷: ۴۱). به این معنا که با توجه به اینکه انسان موجودی است مختار و هر فرد انسانی - چنانکه خواهد آمد - نوعی است منحصر به فرد، با دنیایی متفاوت از دیگران، همیشه در پی حفظ آزادی و فردیت خویش است، اما از سوی دیگر با عنایت به اینکه ناگزیر از زندگی در اجتماع است و این امر طبیعتاً محدودیت‌هایی برای وی ایجاد می‌کند، لذا هنگام تعارض میان ارزش‌های فردی و اجتماعی نوعی تعارض در وی ایجاد می‌شود و تمام وجودش درگیر رفع آن می‌گردد و البته گاهی اوقات، هنگامی که حل این تعارض ناممکن می‌نماید، تصمیم گرفتن بسیار دشوار است که آیا باید ارزش‌های فردی را فدای ارزش‌های اجتماعی کرد، یا بالعکس؟

بحث هم‌رنگی با جماعت از جمله تبعات زندگی اجتماعی و شاید مهم‌ترین شکل ظهور و بروز تعارض مذکور است. ناگفته پیداست که هم‌رنگی، فی‌نفسه امری خنثی است و دارای بار ارزشی مثبت یا منفی نیست؛ اما با توجه به اینکه این تبعیت و هم‌رنگی غالباً بدون تأمل و تدبّر و صرفاً از روی احساسات صورت می‌گیرد، لذا با شنیدن اصطلاح «هم‌رنگی با جماعت»، اولین معنایی که به ذهن متبادر می‌شود معنایی منفی است، همچنان که این امر در مثل معروف «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو!» کاملاً مشهود است.

با توجه به اینکه انسان، موجودی ذو ابعاد است و متفکران مختلف از زاویه‌های گوناگون به بررسی این اُعجوبه خلقت می‌پردازند، لذا منحصر ساختن بحث در مورد وی، تنها به یک شاخه علمی، چیزی جز مغالطه تحویل‌گرایی^۱ نخواهد بود. از همین رو، در نوشتار حاضر مسئله مذکور از سه بعد روانشناختی، فلسفی (اگزیستانسیالیستی) و دینی (قرآنی) مورد بحث و بررسی قرار گرفته تا وسعت دید بیشتری در باب ما نحن فیه حاصل گردد.

1. Reductionism

۱-۱- سوالات تحقیق

بنابر آنچه ذکر شد تحقیق حاضر در پی پاسخ به سوالات زیر است:

۱-۱-۱- تبیین روانشناسی اجتماعی در مورد مقوله «همرنگی با جماعت» چیست؟

۱-۱-۲- دیدگاه و موضع فلسفه اگزستانسیالیسم در باب این پدیده شایع چیست؟

۱-۱-۳- دیدگاه و موضع قرآن کریم در باب پدیده مذکور چیست؟

۲-۱- فرضیات تحقیق

۱-۲-۱- «همرنگی با جماعت» به دلیل فشاری که خواسته یا ناخواسته از سوی اکثریت بر فرد

اعمال می‌شود، رفتاری رایج میان اغلب انسان‌ها حتی بین خواص و نجبگان است که به نظر می‌رسد دارای دلایل و تبیین‌های روانشناختی است.

۲-۲-۱- فلسفه اگزستانسیالیسم به پدیده مذکور با نظری انتقادی می‌نگرد و معتقد است این

همرنگی، هویت و فردیت انسان‌ها را از بین می‌برد.

۳-۲-۱- قرآن کریم موضوع مذکور را اگر از روی منطق و برهان باشد، امری مطلوب؛ و اگر از

روی تقلید کورکورانه باشد، امری مذموم می‌شمارد که انسان را به سوی شقاوت می‌کشاند.

۳-۱- ضرورت تحقیق

تخصّصی شدن علوم و حتّی گرایش‌های گوناگون آنها، موجب شده است که غالباً اساتید و صاحب‌نظرانی که در حوزه مطالعاتی خود دارای تخصصند، از سایر حوزه‌ها غافل بمانند. با توجّه به اینکه علوم انسانی رایج در دانشگاه‌های کشور، غالباً وارداتی و ترجمه‌ای است و با مبانی انسان‌شناختی دین و فرهنگ ما در تعارض است، شدیداً احساس نیاز می‌شود که در راستای رفع این تعارض، گام‌های اساسی برداشته شود. بومی‌سازی یا اسلامی‌سازی علوم، مسئله بسیار مهمی است که امروز در مجامع علمی کشور ما مطرح است. صرف‌نظر از دیدگاه‌های موافق یا مخالف، طرح این موضوع به لحاظ فلسفی نیازی مبرم به نظر می‌رسد که نه تنها برای کشور ما، بلکه برای تمام کشورهای در حال توسعه، امری ضروری است. با توجه به اینکه نویسنده این سطور معتقد به بومی‌سازی و اسلامی‌سازی علوم انسانی - در چارچوب‌های خاص خود - می‌باشد، لذا در این مقاله درصدد آن است که به تبیین یکی از موضوعاتی که میان برخی رشته‌های علوم انسانی (روانشناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه) و قرآن کریم مشترک است بپردازد و با معرفی و تبیین موضوع «همرنگی با جماعت» به‌عنوان یکی از صدها و شاید

هزاران موضوع مشترک، علاقه‌مندان را در جهت ادامه این مسیر ترغیب نماید؛ زیرا یکی از مشکلات مطالعات میان‌رشته‌ای این است که محققان حوزه‌های خاص از سایر حوزه‌ها بی‌اطلاع یا کم‌اطلاعند، امری که مقدمه ورود به مطالعات مذکور است. علاوه بر آنچه ذکر شد، رشد مطالعات میان‌رشته‌ای در دوران معاصر و ذو وجوه بودن قرآن کریم و پتانسیل بالای آن برای مطالعات میان‌رشته‌ای، بر ضرورت تحقیق حاضر می‌افزاید. ضمن احترام به علوم انسانی که حاصل مساعی دانشمندان است و با حفظ نگرش انتقادی نسبت به آن، بر ما مسلمانان فرض است که با تعمق و تدبیر بیشتر در قرآن کریم که کتاب هدایت ماست، جهت استخراج الگوهای رفتاری از آن، اقداماتی درخور و شایسته انجام دهیم.

۱-۴- روش تحقیق

مقاله حاضر به روش توصیفی - تحلیلی به نگارش درآمده است. اطلاعات موردنیاز این تحقیق نیز به صورت کتابخانه‌ای و با مراجعه به کتب روانشناسی، فلسفه، قرآن کریم و منابع مرتبط، جمع‌آوری شده است. پس از جمع‌آوری و طبقه‌بندی اطلاعات و توصیف آنها در باب مقوله «همرنگی با جماعت» از سه منظر مذکور، به نقد تحلیلی مقوله هم‌رنگی از منظر فلسفی (اگزیستانسیالیستی) و قرآنی پرداخته شده است.

۲- هم‌رنگی با جماعت از دیدگاه روانشناسی^۱

همچنان که فلاسفه از قدیم‌الایام متذکر شده‌اند انسان مدنی بالطبع و موجودی اجتماعی است. روانشناسان معاصر نیز تأکید می‌کنند که «تعامل اجتماعی و نفوذ اجتماعی محور زندگی اجتماعی آدمی است» (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۳۳). هر فرد انسانی ضمن فرایند اجتماعی شدن^۲ که راه‌های زندگی کردن در جامعه را به وی می‌آموزد و به وی شخصیت می‌دهد، یاد می‌گیرد که «خود را یک ذات جدا، مشخص و مستقل در نظر بگیرد و از همه اشخاص و اشیاء متمایز کند» (کوئن، ۱۳۹۱: ۱۰۴). جامعه‌شناس آمریکایی چارلز هارتون کولی^۳ نظریه‌ای ارائه کرده است که به «خود آینه‌سان»^۱

۱. با توجه به اینکه روانشناسی اجتماعی که به مطالعه مقوله «هم‌رنگی با جماعت» می‌پردازد، با جامعه‌شناسی مرتبط است و به مطالعه رفتارهای فردی در اجتماع می‌پردازد و وصف «اجتماعی» نیز اشاره به همین مطلب دارد، لذا در عنوان مقاله به علم «جامعه‌شناسی» در مقابل «روانشناسی» اشاره نکردیم.

2. Socialization

3. Charles Horton Cooley

معروف است. منظور وی از آئینه، جامعه است که فرد خود را در آن می‌بیند و واکنش‌های دیگران را در قبال اعمال و رفتار خود ملاحظه می‌کند (همان: ۱۰۵). تأثیر جامعه در فرد به قدری زیاد است که به اعتقاد جامعه‌شناسان رفتار انسان را تا حدّ وسیعی واکنش‌های دیگران مشخص می‌کند (همان).
 بی‌تردید هر کدام از ما انسان‌ها تصویری از «خود» دارد. جرج هربرت مید مفهوم «خود»^۲ را به «من فردی»^۳ و «من اجتماعی»^۴ تقسیم می‌کند. «من اجتماعی»، انعکاس و بروز هنجارها و ارزش‌های جامعه در فرد؛ و «من فردی» معرفّ جنبه شخصی و منحصر به فرد شخص است (همان: ۱۰۷)؛ به عبارت دیگر «من فردی» به جنبه خود انگیخته، پیش‌بینی‌ناپذیر و خلاق شخصیت؛ و «من اجتماعی» به جنبه پیش‌بینی پذیر شخصیت اطلاق می‌شود که با انتظارات جامعه سازگار است (همان: ۱۱۹).
 با توجه به آنچه گفته شد انسان دارای دو بعد فردی و اجتماعی است و به دلیل زندگی در اجتماع و تعامل با هم نوعان خود به دلایلی تحت تأثیر آراء و افکار آنان قرار می‌گیرد که از آن به «همرنگی با جماعت» یاد می‌شود که در ادامه نوشتار به تبیین آن پرداخته خواهد شد.

۲-۱- تعریف هم‌رنگی و انواع آن

پس از آگاهی اجمالی از تأثیر اجتماع بر رفتار افراد، به تعریف هم‌رنگی یا هم‌نوايي^۵ می‌پردازیم. پدیده مذکور به این صورت تعریف شده است: «تغییر در رفتار یا عقاید شخص، در نتیجه اعمال فشار واقعی یا خیالی از طرف فردی دیگر یا گروهی از مردم» (ارونسون، ۱۳۸۷: ۴۷).
 هم‌رنگی بر دو قسم است: ۱- خصوصی^۶، ۲- عمومی^۷.
 هم‌رنگی یا هم‌نوايي خصوصی در توصیف مواردی به کار می‌رود که در آن نه تنها رفتار آشکار شخص هم‌نوا تغییر می‌کند، بلکه ذهن او نیز عوض می‌شود و وی رفتار دیگران را درست می‌داند.
 هم‌رنگی یا هم‌نوايي عمومی که تسلیم نیز نامیده می‌شود به تغییرات سطحی و ظاهری در رفتار اطلاق می‌شود. گاهی مردم در برابر فشار هنجارهای مسلط با اعلام اینکه با دیگران موافقت، خود را از

-
1. Looking-glass self
 2. Self
 3. I
 4. Me
 5. Conformity
 6. Private
 7. Public

خطرات می‌رهانند؛ درحالی‌که باطناً با نظر جمع موافق نیستند و رفتار آنان در خلوت با آنچه در جمع نشان می‌دهند متفاوت است (کریمی، ۱۳۷۸: ۱۱۵). در مقابل این نوع هم‌رنگی، استقلال رأی قرار دارد که به صورت رفتاری که بدون توجه به هنجارهای گروهی به ظهور می‌رسد، تعریف شده است. مثلاً فردی که لباس پوشیدن او تابع مُد یا هنجارهای گروهی نیست، فردی است مستقل^۱ (همان: ۱۱۹).

۲-۲- دلایل هم‌رنگی

ارونسون - از روانشناسان اجتماعی معاصر - دو دلیل ممکن برای هم‌رنگی بیان می‌کند:

- ۱- ممکن است رفتار دیگران ما را متقاعد سازد که قضاوت اولیه‌مان اشتباه بوده است.
- ۲- ممکن است مایل باشیم از تنبیه گروه (مانند طرد شدن و مورد تمسخر قرار گرفتن) احتراز جویم یا از آن پاداشی (مانند دوستی و مقبولیت) کسب کنیم (ارونسون، ۱۳۸۷: ۵۴).

آزمایش مشهور سولومُن آش^۲ نشان می‌دهد که فشار اکثریت تا چه حد می‌تواند فرد را تحت تأثیر قرار دهد، به گونه‌ای که حتی در مورد بدیهیاتی چون محسوسات نیز دچار تردید شود!^۳ گرچه که در برخی تحقیقات دیگر، برعکس آزمایش آش درصد بالایی از تمرّد و طغیان مشاهده شده است، اما محققان در این موارد نیز معتقدند «این یافته‌ها حکایت از آن دارد که بسیاری از افراد گروه‌ها نه بین اطاعت و خودمختاری، بلکه بین اطاعت و هم‌سوئی دست به انتخاب زده‌اند» (اتکینسون و همکاران،

۱. البته در کنار این رفتار که مستقل از فشار گروهی است، اصطلاح ضدّ هم‌رنگی (anticonformity) یا نا هم‌رنگی (nonconformity) نیز به کار می‌رود که به معنای مخالفت با پاسخ‌های اکثریت در بیشتر موارد باشد. یک فرد نا هم‌رنگ در این معنا ممکن است عملاً همواره لباس‌هایی بپوشد که با هنجار گروهی مغایر باشد (کریمی، ۱۳۷۸: ۱۱۹).

2. Solomon Asch

۳. خلاصه «آزمون هم‌نوایی آش» که در باب قضاوت ادراکی است، چنین است که آزمودنی در میان چهار دستیار آزمایشگر - که به عنوان آزمودنی معرفی شده بودند قرار می‌گرفت. سه خط با اندازه‌های متفاوت به همه افراد نشان داده می‌شد. خط دیگری نیز نشان داده می‌شد و از ایشان خواسته می‌شد تا تشخیص دهند این خط با کدام یک از سه خط قبلی هم‌اندازه است؟ گرچه که پاسخ کاملاً بدیهی و روشن بود، ولی قبل از آزمودنی، همه دستیاران آزمایشگر خط اشتباهی را انتخاب می‌کردند و وقتی نوبت به آزمودنی می‌رسید در موارد متعددی با جمع هم‌نوایی می‌کرد و نظر آنها را می‌پذیرفت. دقت در آزمایش‌های مختلف آش نشان می‌دهد که روی هم‌رفته ۳۵ درصد از آزمودنی‌ها با قضاوت‌های نادرست هم‌دستان محقق، هم‌رنگ بودند (تفصیل این آزمایش را بنگرید در: ارونسون، ۱۳۸۷: ۴۹ و ۴۸؛ اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۴۳-۶۴۱).

۱۳۹۱: ۶۵۱)؛ و این نیز مؤید دیگری به تمایل انسان‌ها برای هم‌سویی با جمع است. به نظر روانشناس اجتماعی ایروینگ یانیس^۱، اعضای یک گروه گاهی چنان تحت سلطه توافق جویی قرار می‌گیرند که «وادار به سرکوب مخالفت خود در مقابل توافق گروه می‌شوند». وی از این امر تحت عنوان گروه اندیشی^۲ یاد می‌کند (همان: ۶۵۹).

اثرات حضور دیگران که از آن به آسان‌سازی اجتماعی^۳ تعبیر می‌شود، دارای عوامل مختلفی چون صرف حضور دیگران، نگرانی از ارزشیابی شدن توسط ایشان، حواس‌پرتی - تعارض (به این معنا که حضور دیگران سبب حواس‌پرتی شخص شده و این تعارض را در او ایجاد می‌کند که چگونه توجه خود را به حضور شخص دیگر یا تکلیفی که باید انجام گیرد، متمرکز کند) و تمایل به ارائه تصویری مطلوب از خود در حضور دیگران می‌باشد (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۳۵ و ۶۳۴).

۲-۳- انواع پاسخ به نفوذ اجتماعی

ارونسون پس از طرح مباحثی در باب هم‌رنگی با جماعت، در بحثی که آن را طبقه‌بندی پیچیده‌تر و مفیدتری از اصطلاح ساده هم‌رنگی می‌داند، از پاسخ به نفوذ اجتماعی و انواع آن بحث می‌کند. وی این بحث را به سه قسمت متابعت^۴، همانندسازی^۵ و درونی کردن^۶ تقسیم می‌کند و در باب ویژگی‌های هر یک توضیح می‌دهد (ارونسون، ۱۳۸۷: ۶۳-۶۱). تلخیص بیان وی بر اساس مثالی که ذکر کرده (رعایت قانون حلاً اکثر سرعت)، چنین است:

۱- وقتی مردم بدانند پلیس راه در جاده حضور دارد، آهسته‌تر می‌رانند. این یعنی متابعت؛ زیرا مردم قانون را رعایت می‌کنند تا از جریمه شدن احتراز جویند.

-
1. Irving Janis
 2. Group think
 3. Social facilitation
 4. Compliance
 5. Identification
 6. Internalization

۲- بدیهی است که اگر پلیس راه را بردارند، بسیاری از مردم قانون مذکور را رعایت نخواهند کرد، اما برخی نیز به اطاعت از آن ادامه خواهند داد، زیرا همواره شخصی که مورد احترام ایشان است، این قانون را رعایت می‌کند یا ایشان را نصیحت می‌کند که رعایت کنند. این یعنی همانندسازی^۱.

۳- بالاخره شخص ممکن است قانون مذکور را رعایت کند، بدین دلیل که قانع شده است که قوانین سرعت، خوب و درست هستند، مانع تصادف می‌شوند و ... این یعنی درونی کردن (همان: ۶۳؛ همچنین ر. ک: اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۳۳).

لازم به ذکر است که برخی محققان معتقدند که «برای درک نفوذ اجتماعی، تمیز قائل شدن بین همانندسازی و درونی سازی تمایزی مفید است، اما در عمل، تفکیک آنها همواره ممکن نیست» (همان: ۶۵۶).

خلاصه آنچه در این بخش بیان شد بر اساس تحلیل روانشناسان، این است که انسان دارای دو جنبه فردی و اجتماعی است، ولی جنبه فردی وی غالباً تحت تأثیر جنبه اجتماعی قرار می‌گیرد و به دلایل متعددی خود را با دیگران هم‌رنگ می‌کند و جز افراد معدودی که دارای اندیشه و رأی مستقلند، اغلب انسان‌ها دچار این مشکل می‌شوند. اندکی تأمل در انواع پاسخ به نفوذ اجتماعی یعنی متابعت، همانندسازی و درونی سازی ما را با تفاوت‌های آنها آشنا می‌سازد. متابعت از آن افراد ضعیف‌الاراده‌ای است که به دلیل ترس از اموری چون مورد تمسخر دیگران قرار گرفتن، با جمع هم‌نواپی می‌کنند، لذا در اینجا منطق حاکم نیست و صرفاً تبعیتی کورکورانه است. در همانندسازی، تمایل و گرایش به افراد و شخصیت‌های محبوب مطرح است. اینجا نیز منطق و شناخت، نقش اندکی بازی می‌کند، زیرا انسان‌ها غالباً به همانند شدن با محبوبشان علاقه‌مند هستند، صرف نظر از اینکه این همانندی امری معقول باشد یا خیر؛ زیرا به بیان رسول خدا (ص): «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ: محبت تو نسبت به چیزی تو را کور و کر می‌کند» (پاینده، ۱۳۸۲: ۴۳۸) و مانع دیدن و شنیدن حقیقت می‌شود؛ اما در درونی سازی منطق و معرفت حاکم است، زیرا تبعیت، از روی عقل و استدلال است. بی‌تردید در میان این سه نوع، نوع اخیر است که با ارزش است.

۱. چنین افرادی را در جامعه‌شناسی، «دگران موثر» (specified others) می‌نامند (کوئن، ۱۳۹۱: ۱۰۶). همچنین گروه‌هایی را که ما با آنها همانندسازی می‌کنیم «گروه‌های مرجع» می‌نامند، زیرا برای ارزیابی و تنظیم اعمال و رفتار خود به آنها مراجعه می‌کنیم (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۵۵).

۳- هم‌رنگی با جماعت از دیدگاه اگزستانسیالیسم^۱

با توجه به اینکه علم و تکنولوژی افسار گسیخته غرب در قرون اخیر بیش از آنکه برای بشریت نافع باشد، مسائل و مشکلات متعددی برای وی پدید آورده است^۲، لذا در دوران معاصر کمتر مکتب یا دیدگاه فلسفی را می‌توان یافت که به نوعی به نقد پیامدهای ناشی از آن نپرداخته باشد؛ اما به نظر

۱. اصطلاح اگزستانسیالیسم، بیشتر دیدگاه و گرایشی فلسفی را تشکیل داده و می‌دهد تا اینکه به مکتب فکری منظمی اشاره داشته باشد. این اصطلاح عنوان سهل و ساده‌ای بوده است که به مجموعه‌ای از عصبان‌های کاملاً متفاوت علیه فلسفه‌های سنتی، به‌ویژه، علیه تلاش‌هایی که برای تشکیل نظام‌های انتزاعی و منظم به عمل آمده، داده شده است (گوتک، ۱۳۸۸: ۱۵۷). این نگرش به عنوان واکنشی در برابر نظام‌های علمی و فلسفی پدید آمد که با تمام چیزها از جمله انسان، به عنوان افراد یک نوع یا مصادیق قوانین کلی برخورد می‌کردند (گیگنان، ۱۹۹۸). کی یر کگور - بنیان‌گذار اگزستانسیالیسم - در این باره می‌نویسد: «یک فرد انسان، هستی به صورت مفهوم ندارد» (ورنو و وال، ۱۳۷۲: ۱۱۴)؛ و در جای دیگر بیان می‌دارد که: «کلی است که در فکر می‌آید، نه فردی» (همان). اگزستانسیالیست‌ها برخلاف نظریات گذشته که انسان را همچون شیئی متعلق به طبقه خاص (ذهن، بدن، یا ترکیبی از آن دو) می‌دانستند، انسان را به عنوان موجودی توصیف می‌کنند که میان دو کشمکش و تعارض عمیق در وجود خود درگیر است. از یک جهت، ما ارگانسیم‌هایی در میان سایر موجودات زنده‌ایم که در پی ارضای نیازهای زودگذر و فعلی خود هستیم؛ از این لحاظ ما تفاوت زیادی با حیوانات نداریم؛ اما از جهت دیگر، دارای یک جنبه بسیار مهم هستیم که ما را از حیوانات متمایز می‌کند و آن، جنبه خودآگاهی (self-awareness) ماست. از طریق این خودآگاهی است که انسان، خود را موجودی متمایز می‌یابد و در تلاش برای ساختن آینده خویش گام برمی‌دارد (گیگنان، ۱۹۹۸). *مارتین هایدگر - پدیدارشناس وجود آلمانی -* می‌نویسد: «نحوه هستی کلیه موجودات به غیر از انسان، در یک مقوله بیان می‌شوند» (کوروز، ۱۳۷۹: ۳۸). بدیهی است که وقتی نتوان انسان را تحت هیچ مقوله‌ای قرار داد، امکان ارائه تعریفی مشخص از او وجود نخواهد داشت. به اعتقاد *ژان پل سارتر* - فیلسوف اگزستانسیالیست فرانسوی - این تعریف ناپذیری بشر از آن روست که «بشر، نخست هیچ نیست، سپس چیزی می‌شود ... و چنان می‌شود که خویش را آن‌چنان می‌سازد» (سارتر، ۱۳۸۰: ۲۸). به اعتقاد وی «بشر هیچ نیست مگر آنچه از خود می‌سازد. این اصل اول اگزستانسیالیسم است» (همان: ۲۹). سارتر از این امر تحت عنوان «تقدم وجود بر ماهیت» یاد می‌کند (همان: ۳۰). البته آشکار است که مراد وی از تقدم وجود بر ماهیت، آن معنایی که در حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی به کار می‌رود نیست؛ بلکه مراد وی این است که انسان ابتدا بدون هیچ تعین خاصی در این جهان وجود می‌یابد، سپس بر اساس آنچه خود می‌خواهد ماهیت خویش را می‌سازد. لذا اگزستانسیالیست‌ها معتقدند هیچ آینده و سرنوشت محتومی در انتظار بشر نیست، جز آنچه که خود وی رقم خواهد زد.

۲. کی یر کگور در قرن نوزدهم می‌نویسد: «فکر اصلی من این بود که در عصر ما پیشرفت دانش موجب فراموش شدن هست بودن و حیات باطنی شده است...» (ورنو و وال، ۱۳۷۲: ۱۱۷). حال اگر وی زنده بود و پیشرفتهای قرن بیستم و بیست و یکم را می‌دید چه می‌گفت!

می‌رسد در این میان، اگزیستانسیالیسم - یا به عبارت دقیق‌تر، فلسفه‌های اگزیستانس^۱ - به دلیل تأکید خاصی که بر فردیت و آزادی انسان دارد، دارای موقعیت ویژه‌ای است. لذا به دلیل پرهیز از اطاله کلام، از میان دیدگاه‌های گوناگون، تنها به بیان دیدگاه این فلسفه در باب همرنگی با جماعت خواهیم پرداخت.

فلسفه‌های اگزیستانس علی‌رغم اختلافاتی که دارند، در مواردی دارای نقاط اشتراکند که آنها را همچون نخ تسبیح به یکدیگر متصل می‌سازد. ذیلاً به بیان چند مورد از این اشتراکات که با موضوع نوشتار حاضر در ارتباطند، پرداخته می‌شود.

۳-۱- هر فردی یک نوع منحصر به فرد است.

اگزیستانسیالیسم، با نگرش مقوله‌ای به انسان - که تمام افراد انسان را مصادیق یک نوع واحد می‌داند - شدیداً مخالف است. این امر به معنای توجه به فردیت انسان است، یعنی هر فرد انسان، برخلاف سایر اشیاء، خود نوع منحصر به فردی است که ثانی ندارد. به تعبیر کارل یاسپرس - فیلسوف اگزیستانسیالیست آلمانی - «... هر انسانی دارای ارزش مطلق است و چون چنین است هیچ‌گاه نباید چون ابزار نگریسته شود. هیچ انسانی جانشین پذیر نیست» (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷: ۳۴۴). با توجه به همین معنا، اگزیستانسیالیست‌ها از خطر توده‌ای شدن انسان‌ها و همرنگی آنها با جماعت بیمناکند. توده‌ای شدن انسان‌ها که به معنای کلیشه‌ای شدن است به این معناست که نباید به اقتضای زندگی روزمره زندگی نمود. مثلاً پدر می‌گوید: من باید در منزل پدرا نه رفتار کنم، یا معلم در کلاس می‌گوید: من باید معلمانه رفتار کنم. کلیشه‌ای شدن، انسان را کم‌کم به توده‌ای شدن می‌کشاند و باعث می‌شود که همرنگ دیگران شود، درست مانند چند غذا که دارای بو و خواص ویژه خود هستند، ولی با گذاردن همگی در یخچال و کنار یکدیگر و مجاورت همدیگر بوهای آنها مخلوط گشته و ترکیبی از چند بو می‌شود. نام این حالت میان‌مایگی است، درحالی‌که انسان باید خودش را بشناسد و خودش باشد آن‌گونه که هست نه آن‌گونه که دیگران می‌خواهند (ملکیان، ۱۳۷۵: ۸)؛ اما سؤال این است که انسان

۱. با عنایت به اینکه اصطلاح «اگزیستانسیالیسم» تداعی‌گر یک مکتب و نظام فلسفی در برابر سایر مکاتب فلسفی است، درحالی‌که فیلسوفان اگزیستانس، مخالف این نوع نظام‌سازی هستند، لذا دقیق‌تر آن است که از اصطلاح «فلسفه‌های اگزیستانس» استفاده شود، اما چون اصطلاح «اگزیستانسیالیسم» در مجامع آکادمیک ما جافتاده و رایج است، ما نیز با تسامح از آن استفاده می‌کنیم.

کی می تواند خود را بشناسد؟ پاسخ این است که انسان وقتی خود را می شناسد که با دیگران تفاوت داشته باشد، ولی چون زندگی روزمره‌ی ما با همه یکسان و هم‌رنگ است خود را نمی شناسیم، بلکه آنچه که از خود می شناسیم در حقیقت میانگینی از انسان‌هاست. پس برای شناخت خود محتاج به یک حادثه استثنائی هستیم تا عکس‌العمل خود را مشاهده کرده و بر اساس آن شخصیت واقعی خود را درک کنیم، مثلاً باید زلزله‌ای پیش آید تا افراد ترسو و شجاع و موقر و شتابزده شناخته شوند. این حوادث استثنائی را برخی اوضاع حدی و برخی موقعیت‌های مرزی نامیده‌اند^۱ (همان: ۱۴). کی یر کگور می نویسد: «در هر قرنی نوعی خلاف اخلاق مخصوص به آن رواج دارد. خلاف اخلاق رایج در قرن ما ظاهراً خوش گذرانی و افراط در عیش و عشرت و شهوت‌رانی نیست، بیشتر تحقیر و پست شمردن انسان فرد و جزئی است» (ورنو و وال، ۱۳۷۲: ۱۲۱). به اعتقاد وی به واسطه بی‌همتی و بزدلی در برابر هست بودن^۲ است که مردم امروز می خواهند ذوب و منحل در جمع و توده شوند و چون لیاقت این را ندارند که خود «کسی» بشوند، امیدوارند که در زیر لوای کثرت و تعدد «چیزی» گردند (همان: ۱۲۲). هایدگر نیز در این باب معتقد است انسان چه‌بسا در زندگی روزانه خود چنان در جمع - جمع نامشخصی که آن را می توان «آن‌ها» نامید - غرق می گردد که نتیجه‌اش جز از دست دادن چگونگی‌های فردی و تهی شدن از خود نیست. این «دیگران» که هر چه بیشتر نامشخص‌تر می‌گردد و ناپیداتر، چگونگی و راه و رسم زندگانی هرروزه را معین می‌کند و انسان را به سوی در میان بودن و میان‌مایگی می‌کشاند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷: ۱۹۶). به اعتقاد وی، ناخود بودن، وجهی از بودن هر روزی دازاین^۳ و در جهان بودن اوست؛ وجهی که بیشتر زندگانی انسان را در برمی‌گیرد و چنین نیست که با گذشت زمان و با پیشرفت جامعه و فرهنگ، از میان برخیزد. هایدگر این چگونگی را از یک سو مایه آسودگی و

۱. این سخن یادآور این بیان نورانی امیرالمؤمنین (ع) است که فرمودند: «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ: در دگرگونی روزگار، گوهر شخصیت مردان شناخته می‌شود» (نهج البلاغه، ترجمه دشتی: ۶۷۵).

۲. دکتر مهدوی اصطلاح «هست بودن» را معادل «Existence» به کار می‌برد (رک: ورنو و وال، ۱۳۷۲: ۷۵، پاورقی). می‌دانیم که اگزستانسیالیست‌ها اصطلاح «Existentialism» را نه به معنای اصالت وجود در معنای متافیزیکی آن، بلکه به معنای اصالت وجود خاص انسانی به کار می‌برند و از اصطلاح «Existence» نیز صرفاً وجود انسان را منظور می‌کنند، نه وجود مطلق را.

۳. Dasein کلمه‌ای آلمانی است که هایدگر در مورد انسان به کار می‌برد.

آسایش می‌داند و از سوی دیگر از آن به غوطه‌ور شدن خود در ناخود، بی‌بنیادی، هیچی و از خود بیگانگی^۱ تعبیر می‌کند (همان: ۲۰۰).

امروزه رنگ دیگران گرفتن و توده‌ای شدن به حدی افزایش یافته است که برخی منتقدان اجتماعی نظیر ویلیام وایت معتقدند که پیچیدگی‌های جامعه مدرن نیاز اتکا به دیگران را افزایش داده و اخلاق اجتماعی راه آمدن با دیگران، به عنوان هنجار یا استاندارد، در حال گرفتن جای اخلاق دیگری است که به کوشش‌های فردی و کار سخت، ارزش فراوانی می‌دهند (کریمی، ۱۳۷۸: ۱۲۰)! برخی روانشناسان این تجربه را که افراد احساس می‌کنند که «هویت شخصی خود را از دست داده و به صورتی گمنام در گروه حل شده‌اند» فردیت زدایی یا نافردي شدن^۲ می‌نامند (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۳۶).

نکته: باید توجه داشت که عنایت اگزیستانسیالیست‌ها به فردیت انسان، به معنای فردگرایی^۳ نیست. به اعتقاد ایشان هر فرد انسانی در ارتباط با سایر انسان‌هاست که هویت پیدا می‌کند. اگر انسان در درون جامعه نباشد فردیتی هم ندارد. اگر کسی می‌خواهد خود را بشناسد باید در ارتباط با دیگران بشناسد (ملکیان، ۱۳۷۵: ۸۷). بنابراین، تأکید بر فردیت، به این معناست که باید میان جمع بود و چون جماعت نبود؛ باید رنگ انسانیت داشت، ولی هم‌رنگ جماعت نبود. لذا مطابق این نگرش، دیدگاه «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو» تبدیل می‌شود به «خواهی نشوی هم‌رنگ، رسوای جماعت شو»!

۳-۲- انسان موجودی آزاد است.

مفهوم آزادی نیز همچون «فردیت» از بنیادی‌ترین مفاهیم اگزیستانسیالیسم است. کی‌یر کگور در این باره می‌نویسد: «انسان به راستی زمانی انسان است که بر اساس انتخاب و اختیار آگاهانه و به صورت فرد رفتار نماید» (قدردان قراملکی، ۱۳۸۴: ۱۱۶). سارتر در این امر تا آنجا پیش می‌رود که انسان بودن را عین آزاد بودن می‌داند: «میان انسان بودن و آزاد بودن، تفاوتی نیست» (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷: ۲۶۷). به اعتقاد یاسپرس، انسان اصیل، موجودی یگانه و منحصر به فرد است، یعنی دومی ندارد و

1. Alienation
2. Deindividuation
3. Individualism

به هیچ وجه نمی‌توان او را با دیگری عوض کرد. نادیده گرفتن این نکته، نادیده گرفتن ارزش انسانی و پایین آوردن او تا حد اشیاء و ابزارهاست (همان: ۱۸۲). در توضیح سخن وی باید گفت: انسان، برخلاف سایر انواع - که هر نوعی دارای افراد متعددی است - نوع واحدی نیست که دارای افراد مختلف عمر و زید و بکر و ... باشد، بلکه هر یک از افراد انسان، نوعی منحصر به فرد است. بنا بر آنچه بیان شد، حل شدن در جمع که به معنای از دست دادن فردیت است، در نهایت منجر به فقدان آزادی خواهد شد که از عالی‌ترین مواهب الهی به انسان است. رفتار به شیوه‌ای که دیگران می‌خواهند و می‌پسندند به معنای گرفتار آمدن در دام جبر جمع است.

۳-۳- انسان موجودی خلاق است.

از جمله ارزش‌های والایی که در اگزستانسیالیسم مطرح است، خلاقیت و کار خلاقانه است. خلاقیت در واقع، یک نوع اعمال آزادی است که اثر آن مورد مشاهده دیگران نیز می‌باشد. به اعتقاد اگزستانسیالیست‌ها، ما به قیمت از دست دادن کارهای خلاقانه به کارهای هنجاری رو می‌آوریم، زیرا وقتی می‌توانیم کار خلاقانه‌ای انجام دهیم که توقعات جامعه از خودمان را نادیده بگیریم (نوالی، ۱۳۷۴: ۶۸).

به نظر یاسپرس، انسان به محض اینکه با ابزار تولید سنجیده شود، در معرض بیگانه شدن با خویش قرار می‌گیرد، بنابراین، توانایی خلاقیت به معنی اعم را از دست می‌دهد. او در جهان نه با خودش، بلکه با تولیدش معرفی می‌شود. یعنی انسان از قبل برای چنین زندگی تربیت می‌شود. چنین انسانیتی، انسانیتی متوسط و محروم از ساحت‌های دیگر است، زیرا سرنوشت خود را در دست ندارد. لذا وی از اضمحلال بینش‌ها و آزادی‌های فردی نگران است. سیطره جمع، معادل حذف خلاقیت‌های فردی است، زیرا فردی که تحت حاکمیت جامعه قرار گرفت، فعالیت خاص خود را از دست می‌دهد؛ به عبارت دیگر او ابداع و ابتکار ندارد (همان: ۱۶۲). نیچه نیز از چنین اجتماعی چون حیوانات یک گله یاد می‌کند که رام شده‌اند و معتقد است که این امر، خلاقیت ما را از بین می‌برد (گیگنان^۱، ۱۹۹۸).

این امر از منظر فلسفه تربیت نیز دارای اهمیت بسیاری است. به عنوان مثال، نگرش ماشینی به نام دانش آموزان، به اعتقاد آیزنر^۲ - نظریه پرداز معروف رشته برنامه درسی - مدارس را شبیه کارخانه یا

1. Guignon
2. Eisner

پادگان آموزشی می‌سازد و البته بدیهی است که «نبوغ فردی»^۱ و رفتار خاص فردی^۲ هم در خط تولید و هم در پادگان آموزشی از بین می‌روند (آیزنر، ۱۹۹۴: ۱۲-۱۱). وی با ارائه طرح و برنامه‌ای که بتواند در همه زمان‌ها و مکان‌ها شامل همه افراد گردد، مخالف است. به اعتقاد آیزنر اگر دانش‌آموزان در پس‌زمینه‌ها، علایق و استعدادها یکسان بودند، ارائه دستورالعمل‌ها می‌توانست مفید واقع شود، درحالی‌که چنین نیست. نتیجه چنین نظامی، بار آوردن افراد متخصصی است که شاید در شغل و حرفه خود، افرادی کارآمد باشند، اما این امر، درواقع، به معنای سلب آزادی و از بین بردن خلاقیت ایشان است.

لذا نتیجه دیگر هم‌رنگ شدن با جماعت، از دست رفتن خلاقیت است که بی‌تردید وجه ممیز انسان از حیوان و ماشین است. اما مشکلی که در مورد افراد خلاق وجود دارد این است که با توجه به اینکه ایشان برخلاف جهت رودخانه شنا می‌کنند، جامعه به راحتی توان تحمل آنان را ندارد و بعضاً با نامهربانی با آنان رفتار می‌کند. نمونه‌هایی در تاریخ فلسفه یافت می‌شود که فلاسفه‌ای که نظریه جدیدی اظهار کرده‌اند، از ترس اینکه متهم شوند، سعی کرده‌اند برای نظریه خود، ریشه‌هایی در آراء پیشینیان بیابند.^۳

از آنچه در این بخش بیان شد به دست می‌آید که اگزستانسیالیسم فلسفه‌ای است که از اصالت وجود انسان بحث می‌کند نه از وجود مطلق و حتی‌المقدور از مباحث متافیزیکی به دور است و سعی می‌کند محور خود را انسان و مسائل و مشکلات او قرار دهد؛ انسانی که دارای گوشت و پوست و استخوان است و در عصر حاضر می‌زید و با انواع مشکلات و مصائب ناشی از تکنولوژی و تمدن مدرن دست و پنجه نرم می‌کند، نه انسان ناطق ارسطویی که صرفاً مفهومی ذهنی است و جز وجود ذهنی چیزی ندارد. هم‌رنگی با جماعت یکی از مباحث بنیادین اگزستانسیالیسم است. از دیدگاه اگزستانسیالیسم هم‌رنگی با جماعت فردیت، آزادی و خلاقیت انسان را از او می‌گیرد و چون طبق این دیدگاه این عوامل، مقوم ذات انسانند، لذا سلبشان به معنای سلب انسانیت انسان خواهد بود. به نظر

1. Personal ingenuity

2. Idiosyncratic behavior

۳. از بهترین شواهد این امر، برخی آراء ابداعی *ملاصدرا* مانند نظریه اصالت وجود و حرکت جوهری می‌باشد. وی به دلیل اینکه متفکران بزرگ و ذی‌نفوذ گذشته منکر این آراء بودند یا اصلاً بدان‌ها دست نیافته بودند، سعی می‌کند برای تثبیت نظریات خویش شواهدی را در آثار پیشینیان بیابد تا متهم به بدعت نشود!

می‌رسد اغلب انسان‌ها به دلیل ناآگاهی از گرفتار آمدن در سیطره زندگی ماشینی و صنعتی دچار هم‌رنگی با جماعت شده‌اند و این آسیب‌شناسی فیلسوفان اگزستانسیالیست درباره پدیده مذکور می‌تواند موجبات تجدیدنظر آنها در رفتارها و تعاملاتشان را فراهم آورد. روانشناسان تحقیقی انجام داده‌اند که مؤید این مدعاست. در این تحقیق که برای مصون‌سازی دانش آموزان سال اول دبیرستان در برابر فشار همسالان برای سیگار کشیدن انجام گرفت، به آنها آموزش داده شد که استدلال‌های مخالفی ارائه دهند؛ مثلاً در برابر «بز دل» نامیده شدن به خاطر قبول نکردن سیگار، عباراتی نظیر این عبارت را بگویند: «من واقعاً وقتی بز دل می‌شوم که به خاطر خوشایند تو سیگار بکشم». پس از تکرار چندین جلسه مصون‌سازی در کلاس‌های اول و دوم دبیرستان، نتایج نشان داد که دانش آموزان مصون‌سازی شده با احتمال ۵۰٪ کمتر از یک گروه هم‌تا از سال اولی‌های دیگر که برنامه آموزشی معمولی داشتند، سیگاری شده بودند (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۵۲).

۴- هم‌رنگی با جماعت از دیدگاه قرآن کریم

دین مبین اسلام که مبتنی بر تعقل و تفکر است و بسیار نیز بر آن تأکید دارد، پیروی از اکثریت و هم‌رنگی با جماعت را اگر بدون دلیل و منطق باشد بر نمی‌تابد. این تبعیت و تقلید کورکورانه، پیامدها و راه‌حل‌های آن در آیات و روایات بسیاری مورد توجه قرار گرفته است که در این بخش به بیان برخی از آنها پرداخته خواهد شد. قبل از ادامه بحث، منطقاً ضروری به نظر می‌رسد اشاره‌ای به مذمومیت تقلید و بطلان آن به لحاظ عقلی داشته باشیم.

۴-۱- دلیل عقلی بر نفی تقلید

شیخ مفید (ره) در این باره می‌نویسد: «اگر تقلید صحیح و نظر و استدلال باطل بود، تقلید از گروهی بر تقلید از گروه دیگر، دارای اولویت نبود و هر کسی که به خاطر تقلید گمراه می‌شد باید معذور می‌بود و هر که از بدعت‌گذاری تقلید می‌کرد باید بی‌گناه می‌بود؛ و این چیزی است که هیچ کس بدان قائل نیست» (۱۴۱۴، ج ۲: ۷۳). در واقع، این استدلال بدین معنی است که تقلید بدون دلیل از کسی - در حالی که می‌توان از کسان دیگری نیز تقلید کرد - مستلزم ترجیح بلا مرجح است که به لحاظ عقلی و فلسفی باطل است.

همچنین فخر رازی در تفسیر آیه ۲۸ سوره مبارکه اعراف، در وجه بطلان تقلید می‌نویسد: «در ادیانی که باهم در تناقضند تقلید وجود دارد؛ حال اگر تقلید، طریق حقی باشد، مستلزم این حکم است که هر یک از متناقضین، حق باشد، درحالی که معلوم است که چنین چیزی باطل است» (۱۴۲۰، ج ۱۴: ۲۲۵). سخن رازی، ناظر به تناقض‌های برون دینی است؛ مثلاً می‌توان به اختلاف اسلام و مسیحیت در باب توحید و تثلیث اشاره کرد که جمع میان این دو در آن واحد محال است؛ اما این سخن را در حوزه درون دینی نیز می‌توان مطرح کرد. به عنوان مثال، از میان اختلافات کلامی متعدد شیعه با سایر فرقه اسلامی، می‌توان به موضوع رؤیت الهی اشاره کرد که مورد اختلاف شیعه و اشاعره است. شیعه معتقد است که رؤیت الهی تحت هیچ شرایطی - نه در دنیا و نه در آخرت - ممکن نیست، ولی اعتقاد اشاعره برخلاف این است. حال اگر کسی ملتزم به هر دو قول - امکان رؤیت و امتناع رؤیت - شود، قائل به اجتماع نقیضین شده است.

بنا بر آنچه گذشت، تقلید به لحاظ عقلی، امری مذموم و دارای تالی فاسدهایی است که هیچ عاقلی بدان‌ها ملتزم نیست.

۴-۲- معادل‌های واژه «تقلید» در قرآن کریم

واژه «تقلید» اگرچه در روایات به کار رفته^۱، ولی در قرآن کریم از آن استفاده نشده است؛ اما با بررسی آیات قرآنی می‌توان معادل‌های معنایی این لفظ را یافت. کلمات «اطاعت»، «تبعیت»، «اقتدا» و «اقتفا» در برخی موارد در معنای تقلید و تبعیت کورکورانه به کار رفته‌اند که بحث را با اشاره به برخی از آیاتی که این کلمات در آنها استعمال شده‌اند پی می‌گیریم:

۴-۲-۱- «اطاعت» از خدا و رسول و عدم اطاعت از کافرین، منافقین، مکذبین و

اهل کتاب

خداوند در مواضع متعددی به اطاعت از خویش و رسول خود امر فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» (آل عمران/ ۳۲ و ۱۳۲). همچنین از زبان حضرت نوح (ع) بیان می‌دارد: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا»

۱. به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنیم. امام صادق (ع) می‌فرماید: «إِيَّاكُمْ وَ التَّقْلِيدَ، فَإِنَّهُ مَنْ قَلَدَ فِي دِينِهِ هَلَكَ. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: «اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ فَلَا وَ اللَّهِ مَا صَلَّوْا لَهُمْ وَ لَا صَامُوا وَ لَكِنَّهُمْ أَحَلُّوْا لَهُمْ حَرَاماً وَ حَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالاً، فَكَلَّدُوهُمْ فِي ذَلِكَ فَعَبَدُوهُمْ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (المفید، ۱۴۱۴، ج ۲: ۷۳ و ۷۲).

(الشعراء/۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶ و...) ۱. در مقابل، از اطاعت کافرین، منافقین، مکذبین و اهل کتاب نهی نموده است: «وَلَا تُطِيعُوا الْكٰفِرِيْنَ وَ الْمُنٰفِقِيْنَ» (احزاب/ ۱ و ۴۸)؛ «فَلَا تُطِيعُوا الْمُكٰذِبِيْنَ» (قلم/ ۸)؛ «يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِنْ تَطِيعُوْا فَرِيْقًا مِّنَ الَّذِيْنَ اٰتَوُا الْكِتٰبَ يَرُدُّوْكُمْ بَعْدَ اِيْمَانِكُمْ كٰفِرِيْنَ» (آل عمران/ ۱۰۰).

۴-۲-۲- «تبعیت» از هدایت الهی و تبعیت از رسول و منع از تبعیت شیطان، ظن و

شهوات

خداوند به تبعیت از هدایت الهی و تبعیت از رسول (ص) امر نموده: «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ» (بقره/ ۳۸)؛ «قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِيْ اِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّٰهُ يَهْدِيْ لِلْحَقِّ اَفَنْ يَّهْدِيْ اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهْدِيْ اِلَّا اَنْ يَّهْدِيْ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُوْنَ» (یونس/ ۳۵)؛ و از تبعیت شیطان، ظن و شهوات نهی فرموده است: «يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّبِعُوْا خُطُوٰتِ الشَّيْطٰنِ وَ مَنْ يَّتَّبِعْ خُطُوٰتِ الشَّيْطٰنِ فَاِنَّهٗ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ» (نور/ ۲۱)؛ «وَ مَا يَتَّبِعْ اَكْثَرُهُمْ اِلَّا ظَنًّا اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌ بِمَا يَفْعَلُوْنَ» (یونس/ ۳۶)؛ «وَ اللّٰهُ يُرِيْدُ اَنْ يُتُوْبَ عَلَيْكُمْ وَ يُرِيْدُ الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الشَّهَوٰتِ اَنْ تَمِيْلُوْا مَيْلًا عَظِيْمًا» (نساء/ ۲۷).

۴-۲-۳- اقتدا

در قرآن کریم دو آیه از ریشه «قدو»- که «اقتدا» نیز از همین ریشه در باب افتعال، استعمال شده است- به کار رفته است: ۱- «اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ هَدٰى اللّٰهُ فَبِهٰدٰهُمُ اقْتَدِهٖ» (انعام/ ۹۰). ۲- «وَ كَذٰلِكَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِى قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيْرٍ اِلَّا قَالَ مُتْرَفُوْهَا اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَآءَنَا عَلٰى اُمَّةٍ وَّاِنَّا عَلٰى اٰنٰرِهِمْ مُّقْتَدُوْنَ» (زخرف/ ۲۳).

۴-۲-۴- اقتفا

ریشه «قفو»- که «اقتفا» از آن مشتق شده است و به معنای پیروی است- تنها در یک آیه در معنای مورد نظر ما به کار رفته است: «وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ» (اسرا/ ۳۶).

۱. البته باید توجه داشت که اطاعت از رسول (ص) نیز در طول اطاعت از خداوند است، نه در عرض آن؛ چنانکه می‌فرماید: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اطَاعَ اللّٰهَ» (نساء/ ۸۰).

البته با غور و بررسی بیشتر در آیات شاید بتوان به معادل‌های معنایی بیشتری نیز دست یافت. به عنوان مثال، به اعتقاد رازی در تفسیر آیات «إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ، فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ» (صافات/۷۰-۶۹)، اگر در قرآن، آیه‌ای غیر از این آیه [آیه اخیر] در ذمّ تقلید وجود نداشت، همین آیه کافی بود (۱۴۲۰، ج ۲۶: ۱۴۳).

۳-۴- قرآن کریم از چه نوع تقلیدی منع می‌کند؟

علامه طباطبایی (ره) بحث نسبتاً مبسوطی در باب اضطراب انسان نسبت به زندگی اجتماعی دارند که ماحصل آن این است که تقلید بر دو نوع است: ۱- تقلید ممدوح. ۲- تقلید مذموم^۱. تقلید ممدوح، همان مراجعه به اهل فن و کارشناسان هر حوزه‌ای است که انسان در آن حوزه‌ها دارای تخصص نیست (بدیهی است که تقلید از مرجع تقلید در فروع دین در این قسم قرار می‌گیرد)؛ و تقلید مذموم به معنای پیروی کورکورانه و بدون دلیل از کسی یا کسانی است که هیچ دلیل و برهان عقلی بر تبعیت از آنها وجود ندارد^۲ (ر.ک: ۱۳۸۷، ج ۱: ۳۱۹-۳۱۷). ایشان معتقدند که آیه «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...» (اسراء/۳۶)، «از پیروی و متابعت هر چیزی که بدان علم و یقین نداریم نهی می‌کند و چون مطلق و بدون قید و شرط است پیروی اعتقاد غیرعلمی و همچنین عمل غیرعلمی را شامل گشته و معنایش چنین می‌شود: به چیزی که علم به صحت آن نداری معتقد مشو و چیزی را که نمی‌دانی مگو و کاری را که علم بدان نداری مکن، زیرا همه این‌ها پیروی از غیر علم است» (همان، ج ۱۳: ۱۲۶).

درواقع، وقتی در آیه شریفه حکم شد به اینکه نباید از آنچه که بدان علم نداریم پیروی کنیم، به حکم قاعده منطقی «هنگامی که اصل، صادق بود، عکس آن نیز صادق است» (ر.ک: الحلّی، ۱۳۸۱: ۱۳۹)، معلوم می‌شود که می‌توان در آنچه که بدان علم داریم تقلید کرد. از همین روست که علامه (ره) در ادامه می‌فرماید: «پیروی نکردن از چیزی که بدان علم نداریم و همچنین پیروی از علم، در حقیقت، حکمی است که فطرت خود بشر آن را امضاء می‌کند»^۳ (۱۳۸۷، ج ۱۳: ۱۲۶).

۱. شهید مطهری (ره) نیز از این امر تحت عنوان تقلید مشروع و ممنوع یاد می‌کند (مطهری، ج ۲۰: ۱۷۴-۱۷۳).

۲. درباره انواع تقلید صحیح و غیر صحیح ر.ک: (مغنیه، ۱۴۲۴، ج ۱: ۲۶۰-۲۶۰).

۳. به نظر علامه مغنیه (ره) امور زیر متفرّع بر این آیه شریفه هستند:

الف) بطلان تقلید و ممنوع ساختن آن بر کسی که شایستگی و توانایی استنباط احکام از مصادر آنها را داشته باشد، ولی علم خود را فروگذارد و به علم دیگران عمل کند.

اگر قرآن کریم از تقلید گذشتگان منع می‌کند، نه به دلیل قدیمی بودن سخنان و اعتقاد آنان است، بلکه بدین دلیل است که پیروی آنان از اسلاف خویش دارای دلیل و برهان عقلی نیست که اگر از روی دلیل و برهان عقلی باشد نه تنها مذموم نیست، بلکه خود قرآن کریم نیز بدان امر می‌نماید، چنان‌که خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ» (الانعام/۹۰). شیخ طوسی (ره) در تفسیر این آیه شریفه می‌فرماید: «یعنی به ادله آنان اقتدا کن» (۱۴۰۹، ج ۴: ۱۸۹). اینجا نکته ظریفی وجود دارد و آن اینکه خداوند فرمود: «فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ» و نفرمود: «بِهِمْ اقْتَدِهْ»، زیرا ارزش انسان به خط فکری و سیره عملی اوست، لذا باید از کمالات و اخلاق نیک و روش استوار پیشینیان بهره‌مند شود (قرآنی، ۱۳۸۳، ج ۳: ۳۰۷). لذا رشید رضا در تفسیر این آیه، به آیه «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ» (قلم/۴۸)، اشاره می‌کند که مطابق آن، حضرت یونس (ع) نیز جزو هجده پیامبری است که خداوند پیامبر اسلام (ص) را به پیروی از هدایت آنان امر می‌فرماید، ولی نه در امری مثل ترک قوم خویش که به سبب آن دچار عقوبت الهی شد (۱۳۶۷، ج ۷: ۵۹۷).

۴-۴- انواع تقلید در قرآن

در قرآن کریم از دو نوع تقلید یاد شده است: ۱- تقلید از پدران ۲- تقلید از بزرگان (کُبراء) که به ترتیب به بیان آنها می‌پردازیم.

۴-۴-۱- تقلید از پدران و استدلال قرآن کریم بر فُبح آن

در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارد که مخالفان، هنگام دعوت پیامبران، به پیروی از پدران خود تأکید می‌کردند و حاضر نبودند از طریقه آنان دست بردارند (رک: بقره/۱۷۰؛ مائده/۱۰۴؛ یونس/۷۸؛ انبیاء/۵۳ و ...). خداوند در ردّ این سخن مشرکان که «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا

ب) تحریم عمل به قیاس و استحسان و استخراج احکام الهی از آن دو.

ج) کسی که فتوی می‌دهد و به بیان حلال و حرام می‌پردازد، درحالی که شایستگی آن را ندارد، بر خدا و رسولش دروغ و افترا بسته است که یا مصداق آیه شریفه: «تَاللَّهِ لَأَسْتُنَلْنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتُرُونَ» (نحل/۵۶) خواهد بود و یا مصداق فرمایش رسول خدا (ص) که فرمودند: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» (۱۴۲۴، ج ۵: ۴۴ و ۴۳).

بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا، می‌فرماید: «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ» (بقره/۱۷۰). یعنی اگر نیاکان آنها دانشمندان صاحب‌نظر و افراد هدایت‌یافته‌ای بودند جای این بود که از آنها تبعیت شود، اما با اینکه می‌دانند آنها مردمی نادان و بی‌سواد و موهوم‌پرست بودند پیروی آنها چه معنی دارد؟ در واقع، این مصداق تقلید جاهل از جاهل است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۷۶). گرچه از ظاهر عبارت «لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً» برمی‌آید که به معنای نفی مطلق عقل و فهم از آنهاست، اما مراد، فقط نفی تعقل در امور دینی است، زیرا سخن در خصوص امور دینی است (مغنیه، ۱۴۲۴، ج ۱: ۲۶۱). برخی محققین قائلند به اینکه سیاق آیه‌ای که در ذم تبعیت از پدران وارد شده‌اند دلالت دارند بر اینکه مراد از آنها تقلید در باطل و گمراهی است، نه در حق و هدایت (همان). با توجه به اینکه درباره نیاکان آنها در آیه فوق آمده است که: آنها نه چیزی می‌فهمیدند و نه هدایت یافته بودند به دست می‌آید که: از دو کس می‌توان پیروی کرد: ۱- کسی که خود دارای علم و عقل و دانشی باشد. ۲- کسی که اگر خودش دانشمند نیست، هدایت دانشمندی را پذیرفته است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۷۷). شاید مصداق بارز این آیه در قرآن کریم حضرت ابراهیم (ع) باشد که از دین پدران خود تبری جست^۱ و یک‌تنه به راه حق رفت: «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ» (زخرف/۲۶).

۴-۱-۱- نتیجه تقلید کورکورانه از پدران، بسته شدن راه‌های فهم است.

علامه طباطبایی (ره) در تفسیر آیه شریفه: «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً» (بقره/۱۷۱) می‌نویسد: «و معنای آیه ... این است که مَثَل تو ای پیامبر در دعوت کفار، مَثَل آن چوپانی است که دام خود را نهیب می‌زند و مثلاً می‌گوید: «از رمه دور نشوید که طعمه گرگ می‌گردد»، ولی گوسفندان تنها صدایی از او می‌شنوند و به گله برمی‌گردند، ولی سخنان او را نمی‌فهمند. کفار هم همین‌طور هستند...» (۱۳۸۷، ج ۱: ۶۳۶ و ۶۳۵).

به اعتقاد شیخ محمد عبده نیز این آیه شریفه صریح است در اینکه تقلید بدون تعقل و هدایت، شأن کافرین است و انسان، مؤمن نیست الا زمانی که در دینش تعقل نماید و خود، آن را بشناسد تا بدان

۱. باید توجه داشت که طبق نظر شیعه- که در علم کلام بحث می‌شود- پدران و مادران انبیاء (ع) باید موحد باشند. لذا بعضی از دانشمندان شیعه «آزر» را پدرِ مادر و بسیاری او را عموی ابراهیم (ع) دانسته‌اند، نه پدر واقعی وی (رک: مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۵: ۳۰۷-۳۰۳).

متقاعد گردد. لذا کسی که بدون تعقل و بر سبیل تسلیم تربیت گردد، ولی عملش - حتی اگر عمل صالح باشد - از روی فهم نباشد، مؤمن نیست، زیرا هدف از ایمان این نیست که انسان در مقابل خیر، مطیع و مقهور گردد، چنانکه حیوان آن گونه است، بلکه هدف از آن ارتقاء عقل و تزکیه نفس اوست به وسیله علم به خداوند و شناخت در دین او؛ پس او کار خیر را انجام می‌دهد چون می‌فهمد که آن، کار خیر و مفیدی است که مورد رضای خداوند است (۱۳۵۰، ج ۲: ۹۴).

به نظر می‌رسد این آیه، نتیجه تبعیت کورکورانه آنان از پدرانشان باشد که چنان مسحورشان کرده که تمام راه‌های فهم را بر آنان بسته است. چنین تقلیدی به تعبیر شهید مطهری (ره)، از جمله «زنجیرهایی است که عقل را در بند می‌کشد» (مطهری، ۱۳۷۳: ۳۱)؛ زیرا «قرآن اساسش بر مذمت کسانی است که اسیر تقلید و پیروی از آباء و گذشتگان هستند و تعقل و فکر نمی‌کنند تا خودشان را از این اسارت آزاد بکنند» (همان، ج ۲۲: ۵۴۴).

نکته: مطلب مهمی که ذکر آن در اینجا ضروری به نظر می‌رسد این است که ما معمولاً کسانی را که در یک منطقه زندگی می‌کنند و به حکم تقلید و وراثت از پدران و مادران، مسلمانند، مسلمان می‌نامیم و بالعکس. ولی باید دانست که به تعبیر شهید مطهری (ره) «این جهت ارزش زیادی ندارد، نه در جنبه مسلمان بودن و نه در جنبه نامسلمان بودن و کافر بودن. بسیاری از ماها مسلمان تقلیدی و جغرافیایی هستیم، به این دلیل مسلمان هستیم که پدر و مادرمان مسلمان بوده‌اند و در منطقه‌ای به دنیا آمده و بزرگ شده‌ایم که مردم آن مسلمان بوده‌اند. آنچه از نظر واقع با ارزش است اسلام واقعی است و آن این است که شخص قلباً در مقابل حقیقت تسلیم باشد ... و اسلامی که پذیرفته است بر اساس تحقیق و کاوش از یک طرف و تسلیم و بی‌تعبی از طرف دیگر باشد» (مطهری، ج ۱، ۱۳۸۶: ۲۹۳).

۴-۱-۲- دلیل مشرکین بر تقلید از پدران خویش

ظاهراً از آیه شریفه «إِنَّكُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ» (ابراهیم/۱۰)، چنین برمی‌آید که مشرکین خود را در بت پرستی و تقلید از دین پدرانشان بر حق می‌دانستند، لذا از پیامبران (ع) مطالبه دلیل می‌نمودند، چنان که علامه (ره) معتقدند جمله «فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ

مُبِین» تصریح به درخواست دلیل است^۱ (۱۳۸۷، ج ۱۲: ۴۱). فخر رازی در مورد این آیه سه شبهه مطرح کرده است که به نقل دومین شبهه که متناسب با موضوع بحث است، می‌پردازیم: «تمسک به طریقه تقلید؛ و آن این است که آنها، پدران، علما و بزرگان خود را در بت پرستی، متفق و هم‌داستان یافتند [و] گفتند بعید است بتوان گفت که: آن قداما با وجود کثرت افراد و قوت اندیشه‌هایشان بطلان این دین [بت پرستی] را ندانسته باشند، درحالی که یک فرد واحد فساد آن را بدانند و بر بطلانش وقوف یابد...» (۱۴۲۰، ج ۱۹: ۷۴). ولی مغالطه این سخن بت پرستان، یعنی مغالطه توسل به سخن اکثریت، کاملاً آشکار است.

درواقع، تقلید باطلی که قرآن کریم از آن نهی می‌نماید همان است که امروز مغالطه سنت‌گرایی^۲ نامیده می‌شود (خندان، ۱۳۷۹: ۲۴۹-۲۴۸) در مقابل مغالطه مذکور- که ملاک حَقَانِیَّتِ امری را در قدیمی بودن آن می‌داند- مغالطه سنت‌گریزی^۳ وجود دارد که هر آنچه را که قدیمی است به بهانه قدیمی بودن، رد می‌کند (همان: ۲۵۱-۲۵۰). به تعبیر شهید مطهری (ره) «این دو مطلب که سبب توقف جامعه می‌شود- یعنی دل‌بستگی به گذشته، که گذشته را از آن جهت که گذشته است تقدیس می‌کند و قهراً نو را از آن جهت که نو است تقبیح می‌کند- در قرآن به آن اشاره شده است. راجع به مطلب اول که زیاد آمده است و تقریباً همه پیغمبران با این حرف که «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (زخرف/۲۳) روبرو شده‌اند. با اینکه برخورد امت‌ها با پیغمبران، مختلف بود و هر امتی با یک خصائص و فساد اخلاق مخصوص با پیغمبران روبرو شده‌اند، ولی یک امر مشترکی که همه پیغمبران با آن روبرو شده‌اند همان اصل تقلید است. مطلب دوم که عکس این وضع است، رم کردن از جدید است، که این هم وجود داشته و تازه را به دلیل تازه بودن تقبیح می‌کردند و با هر چیز جدیدی مخالفند» (مطهری، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۸۰۶). ایشان در جای دیگر می‌فرمایند: «در این که هر دو اسیر سنت‌ها هستند فرقی نیست، منتها او به سنت کهن چسبیده، این به سنت جدید و هر دو اسارت است» (همان، ج ۱۵:

۱. علامه مغنیه (ره) معتقدند که انبیاء (ع) حجج بالغه و معجزاتی که بر صدق دعوتشان دلالت داشت، آوردند، اما مشرکین معجزات خاصی می‌خواستند از آن نوع که خداوند بدان اشاره می‌کند: «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» (هود/۱۲)، لذا آنها طلب معجزه می‌کردند، اما نه بر طبق عقل، بلکه مطابق بطن (۱۴۲۴، ج ۴: ۴۳۰)!

2. Traditionalism

3. Anti-traditionalism

۲۵۳). بدیهی است که هر دو سخن مذکور، نامعقول است، چرا که بنا بر فرمایش امیرالمؤمنین (ع) باید به خود سخن توجه کرد، نه به گوینده آن: «لَا تَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ وَانظُرْ إِلَى مَا قَالَ» (آمدی، ۱۳۶۶: ۴۳۸)؛ و لو اینکه سخنی هزاران سال پیش گفته شده باشد و گوینده آن امروز به لحاظ تاریخی خیلی قدیمی شده باشد، آنچه منطقی است این است که به سخن او توجه شود، چه بسا سخنان - به اصطلاح - قدیمی، که هنوز تازه و زنده اند. لذا رازی در تفسیر آیات «قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ، أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدُمُونَ» (شعراء/۷۶-۷۵) می گوید: منظور حضرت ابراهیم (ع) این است که باطل، باطل است، چه قدیمی باشد و چه جدید (۱۴۲۰، ج ۲۴: ۱۴۲). به تعبیر استاد شهید: «قرآن تأکید می کند که قدمت یک اندیشه نه دلیل کهنگی و غلط بودن آن است و نه موجب صحت و درستی آن. کهنگی در امور مادی راه می یابد، اما حقایق هستی هر قدر که زمان بر آنها گذشته باشد، کهنه و فرسوده نمی شوند» (مطهری، ج ۲۶: ۶۶). بنابراین، همچنان که در آیه شریفه «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (زمر/۱۸-۱۷) آمده است، بندگان الهی هنگامی که سخنی را می شنوند، از بهترین آنها تبعیت می کنند؛ خواه این سخن، قدیمی باشد، خواه جدید. لذا در منطق قرآن کریم، ادعای بدون دلیل پذیرفته نیست. از همین روست که خداوند از مشرکانی که قائل به وجود آلهه متعددند برهان می طلبد. به عنوان نمونه: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ...» (انبیاء/۲۴).

۴-۱-۳- احتجاج، شیوه انبیاء (ع) و اصرار بر تقلید جاهلانه، حرفه کفار بوده

است.

آیات بسیار متعددی در قرآن کریم وجود دارد که انبیاء الهی (ع) هنگام دعوت خویش، به شیوه های مختلف در اثبات حَقانیت دعوتشان در مقابل کفار و مشرکین احتجاج و استدلال می کردند و با دعوت به تعقل و تفکر آنان را از پیروی کورکورانه از اسلاف خویش نهی می کردند. یکی از بارزترین نمونه های این امر احتجاجات جالب حضرت ابراهیم (ع) با بت پرستان است. همچنین وقتی حضرت نوح (ع) با کفار به مجادله برخاست، ایشان را به کثرت مجادله توصیف نمودند: «قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَكُثِرَتْ جِدَالُنَا...» (هود/۳۴-۳۲). این بدین معناست که آن حضرت با اینان بسیار مجادله می کرد و این جدال جز در اثبات توحید و نبوت و معاد نبود و این امر دلالت بر این دارد که جدال در تقریر دلایل و ازاله شبهات، حرفه انبیاء (ع) و تقلید و جهل و اصرار بر باطل حرفه کفار بوده است (رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۷: ۳۴۱).

۴-۴-۲- تقلید از کُبراء

اینکه گفتیم در قرآن کریم از دو نوع تقلید یاد شده، بر اساس بیان شهید مطهری (ره) است که در تبیین آیه (احزاب/۶۷) می‌فرماید: «مسئله اکابر و اعیان غیر از مسئله تقلید اسلاف است ... قرآن مسئله پیروی از کُبراء - غیر از آباء - را صریح مطرح می‌کند^۱. می‌گویید در قیامت وقتی که ما عده‌ای را می‌آوریم، آنجا به آنها می‌گوییم چرا راه خطا رفتی و گمراه شدی؟ می‌گویند پروردگارا «إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا»، این بزرگان ما و این کبیرهای ما چون عظیم و کبیر بودند، وقتی یک راهی را رفتند قهراً کوچک‌ها هم از بزرگ‌ها پیروی می‌کنند» (۱۳۷۳: ۲۵۵). ایشان این نوع تقلید را با «بت‌های نمایشی» فرانسیس بیکن یکی می‌دانند: «مسئله دیگر همان است که بیکن آن را «بت‌های نمایشی» می‌نامد. مقصودش مکتب‌های فلسفی است که شخصیت بزرگ علماء و دانشمندان فکر انسان را گمراه می‌کند. انسان در یک مسئله‌ای می‌خواهد بیندیشد، در مقابل خودش ارسطو را می‌بیند، بوعلی سینا را می‌بیند، این‌ها با یک عظمتی آمده‌اند روح و فکرش را پر کرده‌اند. ته دلش این است که بزرگان که نمی‌توانند اشتباه کرده باشند، پس لا بد درست گفته‌اند ...» (همان).

آنچه تا حال در باب تقلید از دیدگاه قرآن کریم گفته شد، عبارةً آخرای هم‌رنگی با جماعت بود. به بیان دیگر، تقلید یعنی هم‌رنگی با جماعت و دیدیم که قرآن کریم سرسختانه با آن مخالفت می‌کند. یکی از بارزترین نمونه‌های مخالفت با هم‌رنگی با جماعت که قرآن کریم بیان فرموده، داستان اصحاب کهف است. نخستین درس داستان آن جوان مردان شکستن سدّ تقلید و جدا شدن از هم‌رنگی با محیط فاسد است، جوان مردان اصحاب کهف ... استقلال فکری خود را در برابر اکثریت گمراه محیط از دست ندادند و همین امر سبب نجات و رستگاری‌شان شد. اصولاً انسان باید «سازنده محیط» باشد، نه «سازش کار با محیط» ... (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۲: ۴۰۲-۴۰۱).

گرچه محور بحث ما در این بخش قرآن کریم است، اما با توجه به جدایی‌ناپذیری قرآن و اهل بیت (ع)، از میان روایات متعددی که در این باب وجود دارد به ذکر دو روایت بسنده می‌کنیم:

۱. البته برخی مفسرین مانند شیخ محمد عبده به نوعی میان تقلید از پدران و سادات و کبراء جمع کرده‌اند: «بل تَبِعَ مَا أَلْفَيْنَا، آی وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا وَهُوَ مَا تَقَلَّدُوهُ مِنْ سَادَتِنَا وَكِبْرَائِنَا وَشَبُوحِ عُلَمَائِنَا» (۱۳۵۰، ج ۲: ۹۱).

رسول اکرم (ص) درباره تبعیت از امیرالمؤمنین (ع) به عمّار فرمودند: «... فَإِنَّ سَلَكَ النَّاسِ كُلَّهُمْ وَاذِيًا وَ سَلَكَ عَلِيٌّ وَاذِيًا، فَاسَلُكُ وَاذِيٍّ عَلِيٌّ وَ خَلَّ عَنِ النَّاسِ...: اگر تمام مردم به سویی رفتند و علی [به تنهایی] به سویی؛ تو راه علی در پیش گیر و از مردم دوری گزین!» (المجلسی، ۱۴۰۳، ج ۲۸: ۶۸).

همچنین امام صادق (ع) می‌فرماید: «لَا تَكُونَنَّ إِمَّعَةً؛ تَقُولُ أَنَا مَعَ النَّاسِ وَأَنَا كَوَاحِدٍ مِنَ النَّاسِ: اِمَّعَهُ نباش، به این معنا که بگویی من با مردمم و من نیز یکی مثل مردم هستم» (الصدوق، ۱۴۰۳: ۱۶۶). ابن منظور در معنای «اِمَّعَهُ» می‌نویسد: «الَّذِي لَا رَأْيَ لَهُ وَلَا عِزْمَ، فَهُوَ يُتَابِعُ كُلَّ أَحَدٍ عَلَيَّ رَأْيِهِ وَلَا يُثَبِّتُ عَلَيَّ شَيْئًا: کسی که از خود دارای رأی و اراده‌ای نیست و از رأی و نظر هر کسی پیروی می‌کند و بر هیچ عقیده‌ای استوار نیست» (ابن منظور، ۱۴۰۵، ج ۸: ۳).

بی تردید «اکثریت‌های جهان نوعاً دارای قدرت اجتماعی برای تأیید یا ردّ، پذیرش یا طرد بوده و همین قدرت است که می‌تواند متابعت یا هم سویی عمومی ایجاد کند. برعکس، اقلیت‌ها به‌ندرت دارای چنین قدرتی هستند...» (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۴۴)؛ اما انبیاء (ع)، ائمه (ع)، مصلحان بزرگ اجتماعی و مؤمنان حقیقی، با وقوف بر سختی مسیر با اراده‌ای آهنین^۱ در این مسیر گام برداشته و موجب نجات جهان بشریت شده‌اند. شهید مطهری (ره) در این باره می‌نویسد: «من یک وقت در قرآن مطالعه کردم، دیدم جزء مشترکات همه پیغمبران یکی همین است که با این حسّ تقلید مردم مبارزه کرده‌اند. حرف ما این است که اگر پیغمبران نیامده بودند و رهبری نکرده بودند، اصلاً این عقل در همان حدّ کودکی مانده بود و بشر به این حد نرسیده بود» (۱۳۷۳: ۳۲). اقلیت‌ها گرچه غالباً در عصر خویش با انکار و اهانت روبرو می‌شوند - چنانکه در حالات انبیاء (ع) در قرآن کریم ملاحظه می‌کنیم - ولی تعالیم آنها به‌مرور زمان می‌تواند مؤثر واقع شود. حدّ اقل کاری که ایشان انجام می‌دهند این است که اکثریت را به تأملی دوباره وا می‌دارند: «اقلیت‌ها به این دلیل می‌توانند نگرش اکثریت را تغییر دهند که اعضای گروه اکثریت را وادار به دوباره اندیشی درباره آن موضوع‌ها می‌کنند» (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۱: ۶۴۴). امروز که به تاریخ، به‌ویژه تاریخ اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که بسیاری از

۱. باید توجه داشت نوع شخصیت فرد از جمله عوامل مهم در هم‌رنگی است. برخی مطالعات نشان داده‌اند که احساس عزّت نفس (self-esteem) در افراد هم‌نوا پایین‌تر از دیگران است (کریمی، ۱۳۷۸: ۱۲۰؛ ارونسون، ۱۳۸۷: ۵۲).

افرادی که در ادوار مختلف به ناحق جذب اکثریت شدند از آنها یا نام و نشانی نمانده، یا اگر مانده چیزی جز بدنامی و رسوایی نیست، برعکس، از اقلیت‌هایی که حق را بر باطل ترجیح دادند آوازه‌ای بلند و نامی نیکو بر جای مانده است. به تعبیر ارونسون «افراد ناهم‌رنگ بعدها ممکن است مورد تمجید و تحسین مورخان قرار بگیرند و در فیلم و ادبیات به صورت نماد درآیند» (ارونسون، ۱۳۸۷: ۴۳).

۴-۳- تقلید به عنوان روشی تربیتی

تقلید از الگوها و اسوه‌ها یکی از روش‌های تربیتی ادیان و مکاتب دینی است. در میان مکاتب فلسفی تربیتی نیز ایدئالیسم عنایت خاصی به این روش دارد (رک: گوتک، ۱۳۸۸: ۴۳). شخص معلم نیز به عنوان مظهر کاملی از عالی‌ترین ارزش‌های فرهنگی، به عنوان الگویی مداوم محسوب می‌شود (همان: ۴۴)؛ اما برخی چون پاول هرست - از فیلسوفان تحلیلی تعلیم و تربیت - معتقدند که عباراتی چون «تربیت مسیحی» و بالطبع «تربیت اسلامی» عباراتی بی‌معنا هستند (باقری، ۱۳۸۸، ج ۲: ۲۷). این از آن روست که وی «تربیت» را علمی تجربی می‌داند، خواه خود رشته علمی متمایزی باشد و خواه رشته‌ای کاربردی باشد که مبتنی بر یافته‌های رشته‌های علمی و تجربی باشد (همان: ۲۹). وی در ادامه استدلال خویش - مبنی بر بی‌معنا بودن عباراتی چون «تربیت اسلامی» - چنین عباراتی را تناقض‌آمیز می‌داند، چراکه در آنچه که مثلاً «تربیت اسلامی» نامیده می‌شود، چیزی که انجام می‌پذیرد انتقال عقاید و آداب دینی از نسلی به نسل دیگر است و این یعنی «تلقین»؛ چنین چیزی را نمی‌توان تربیت نامید. لذا با عنایت به اینکه به نظر وی تربیت و عقلانیت با یکدیگر ملازم‌ت دارند تنها، امری که قابل دفاع عقلانی باشد می‌تواند بخشی از تربیت قرار گیرد و حال آنکه در آنچه «تربیت اسلامی» نامیده می‌شود، آنچه صورت می‌گیرد تلقین است و خبری از عقلانیت نیست (همان: ۴۵-۴۳).

اگر اشکال هرست وارد باشد، در این صورت ما با تناقضی به شکل زیر مواجه خواهیم شد:

- ۱- قرآن کریم کتابی است که - چنانکه گذشت - امر به تعقل و تدبّر می‌نماید.
- ۲- تربیت با عقلانیت همراه است و در تربیت دینی - مطابق ادعای هرست - چیزی جز انتقال عقاید و آداب دینی از نسلی به نسل دیگر انجام نمی‌گیرد و این یعنی تلقین و نشانی از عقلانیت یافت نمی‌شود.

- ۳- قرآن کریم امر به پیروی از رسول (ص) نموده و ایشان را به عنوان «اسوه حسنه» معرفی کرده است: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (احزاب/۲۱).

سه گزاره فوق به لحاظ منطقی با یکدیگر ناسازگارند و حال آنکه بنا بر آیه شریفه «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء/۸۲)، در آیات کتاب الهی هیچ گونه ناسازگاری وجود ندارد. این ناسازگاری ظاهری برای کسی که در آیات الهی مطالعه می‌کند مطرح می‌شود که اگر تقلید قبیح است و این همه در قرآن کریم از آن نهی شده است، پس چرا خداوند پیامبر (ص) را به عنوان الگوی نیکویی معرفی کرده و به تبعیت از ایشان امر نموده است؟ آیا این تناقض نیست؟ حل این ناسازگاری به این است که چنانکه محققین بیان کرده‌اند تقلید از اهل عصمت (ع) در واقع، تقلید نیست و تبعیت از ایشان را نمی‌توان تقلید نامید، ولی بحث و نزاعی در اصطلاح نیست (المازندرانی، ۱۴۲۱، ج ۱: ۱۲۴). منظور این است که گرچه به تبعیت از معصوم (ع) نیز تقلید گفته می‌شود، اما این صرفاً از باب اشتراک لفظ است و تقلید در این مورد به معنای مصطلح آن - پیروی بدون دلیل از کسی - نیست. علامه کراچکی پس از بحث در باب تقلید، در پاسخ به شبهه‌ای که «اگر تقلید برای عقلایی که اهل تمیزند قبیح است، پس چرا مسلمانان صدر اول، از رسول خدا (ص) در آنچه که از جانب ربّ العالمین خبر می‌داد تقلید کردند و ایشان نیز از این کار آنان راضی شد؟» می‌فرماید: ما قائل به چنین چیزی نیستیم و رسول خدا (ص) نیز آنان را به واسطه آیات قرآن کریم و توسط آیات و معجزات، دعوت به نظر و استدلال می‌کرد. پس قبول سخن ایشان، پس از قیام دلیل بر صدق ادعایشان، تسلیم است، نه تقلید (۱۴۱۰، ج ۱: ۲۱۹-۲۱۷، نقل به تلخیص).

از آنچه در این بخش بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که انسان موجودی است عاقل و در روایات ما از عقل به عنوان پیامبر باطنی یاد شده است. همچنان که اموری چون جهل و تعصّب سدّ راه پذیرفتن سخن پیامبر ظاهری می‌شود، هم‌رنگی بی‌دلیل و کورکورانه با جماعت نیز موجب تضعیف و در نهایت، تعطیل قوه عاقله می‌گردد. لذا از دیدگاه قرآن کریم و روایات معصومین (ع) تقلید که بیان دیگری از هم‌رنگی با جماعت است، اگر از روی علم و دلیل و برهان نباشد، امری مذموم است؛ بنابراین، اگر درجایی مجبور به تقلید باشیم باید از کسی پیروی کنیم که خود بر حق است، گرچه که تنها یا در اقلیت باشد، چنانکه غزالی از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند که حق با مردم شناخته نمی‌شود، بلکه بالعکس، مردم‌اند که با حق شناخته می‌شوند: «لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِالرَّجَالِ؛ إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ» (المجلسی، ۱۴۰۳، ج ۴۰: ۴۰۶).

۵- نتیجه

هم‌رنگی با جماعت واقعیتی روانی است که انسان‌ها به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه بدان کشش و گرایش دارند. روانشناسان اجتماعی این پدیده را مورد بحث و بررسی قرار داده و طی تحقیقات و آزمایش‌های متعدّد به علل و عوامل روانی مختلفی برای توجیه و تبیین آن دست یافته‌اند. پدیده مذکور، واقعیتی روانی است که از اقتضات زندگی جمعی است و انسان به دلیل زندگی در اجتماع گریزی از آن ندارد؛ اما فیلسوفان اگزیستانسیالیست که مسائل را با عمق بیشتری بررسی می‌کنند به نیکی دریافته‌اند که پدیده مذکور به‌ویژه پس از پیشرفت علم و تکنولوژی و اقبال روزافزون بشر به زندگی ماشینی و صنعتی، شتاب بیشتری یافته و روز به روز نیز در حال افزایش است. این روند، اصول اساسی انسانی همچون فردیت، آزادی و اخلاقیت را از بین برده، هویت انسان را از وی می‌ستاند. ایشان هشدار می‌دهند که زندگی در اجتماع نباید موجب از میان رفتن فردیت انسان باشد، بلکه باید در میان جمع بود، ولی چون جماعت نبود؛ باید رنگ انسانیت داشت، ولی هم‌رنگ جماعت نبود. بی‌تردید در این تحلیل فیلسوفان اگزیستانسیالیست بصیرت‌هایی وجود دارد و نباید مساعی اندیشمندان و فلاسفه را نادیده گرفت و به تصریح دین مبین اسلام حکمت را باید از هر کسی حتی از منافق نیز اخذ نمود؛ اما ایشان غالباً از منبع معرفتی وحی بی‌بهره‌اند و تحلیل‌هایشان غالباً صبغه پدیدارشناختی و تا حدودی عقلانی دارد. لذا برای ما که از گنجینه لایزال وحی بهره‌مندیم، ضروری است که ضمن بهره‌گیری از حاصل اندیشه‌های انسانی، از این منبع مقدّس نیز در اندیشه‌ها و تحلیل‌های خویش استفاده نماییم، زیرا خداوند متعال به عنوان خالق ما بهتر از هر کسی به پیچیدگی‌های مخلوق خویش واقف است و در کتاب کریم خویش راه را از چاه بازنمایانده و صراط مستقیم را به ما نشان داده است. لذا قرآن کریم به عنوان کتاب هدایت و اهل بیت (ع) به عنوان هادیان بشر نیز که با نگاهی جامع، هم بعد فردی و هم بعد اجتماعی انسان را مورد توجه قرار می‌دهند و ما را نسبت به مشکل مورد بحث، متنبه می‌سازند، علاوه بر هشدار مزبور (حفظ فردیت در میان جمع) بیان می‌دارند که هم‌رنگی کورکورانه و بدون منطق و دلیل با اکثریت و جماعت، دنیا و آخرت انسان را نابود می‌سازد. لذا انسان مؤمن در مواردی نظیر انقلاب‌ها، انتخابات و غیره که مسئله هم‌رنگی و افتادن در دام اکثریت به صورت ملموسی ظهور و بروز پیدا می‌کند باید به هوش باشد که سیل جماعت او را چون خس و خاشاکی با خود نبرد، بلکه با تحلیل دقیق و عمیق مسائل و حفظ استقلال رأی، چون کوهی چنان استوار بر جای بماند که طوفان اکثریت باطل نتواند از جایش بر کند.

در پایان پیشنهاد می‌شود محققان علوم مختلف به‌ویژه علوم انسانی که دغدغه خارج ساختن این علوم از سیطره سکولاریسم و منطبق ساختن آنها با آموزه‌های الهی را دارند، با یافتن موضوعاتی در حیطه تخصصی خود که اشتراکاتی با قرآن کریم دارد و مراجعه به اساتید علوم قرآن و حدیث و تبادل نظر با ایشان در تسریع این هدف مقدس بکوشند. بی‌تردید اساتید محترم علوم انسانی که دارای تجارب تحقیقی ارزشمندی هستند و معاونت‌های پژوهشی دانشگاه‌ها، می‌توانند دانشجویان علاقه‌مند را در این زمینه راهنمایی کنند و با ترغیب دانشجویان و حمایت از پایان‌نامه‌ها و رساله‌های ایشان سهم مهمی در اسلامی سازی و بومی سازی علوم داشته باشند.

منابع

قرآن کریم

- ابن منظور، ابی‌الفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم (۱۴۰۵ ق). *لسان العرب*. قم: نشر ادب الحوزة.
- اتکینسون، ریتا؛ اتکینسون، ریچارد؛ ادوارد، اسمیت؛ بم، داریل؛ هوکسما، سوزان (۱۳۹۱). *متن کامل زمینه روانشناسی هیلگارد*. ترجمه دکتر محمد نقی پراهنی و همکاران، تهران: رشد.
- ارونسون، الیوت (۱۳۸۷). *روانشناسی اجتماعی*. چاپ پنجم، ترجمه دکتر حسین شکر گن، تهران: رشد.
- آمدی، عبدالواحد تمیمی (۱۳۶۶ ش). *تصنیف غررالحکم و درر الکلم*، شرح آقا جمال‌الدین خوانساری. چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران.
- باقری، خسرو (۱۳۸۸). *نگاهی دوباره به تعلیم و تربیت اسلامی*. جلد ۲، تهران: مدرسه.
- پاینده، ابوالقاسم (۱۳۸۲ ش). *نهج الفصاحه*. تهران: دنیای دانش.
- الحلی، جمال‌الدین حسن بن یوسف (۱۳۸۱ ش). *الجواهر النضید فی شرح منطق التجرید*. تحقیق و تعلیق محسن بیدار فر، قم: انتشارات بیدار.
- خندان، علی اصغر (۱۳۷۹). *منطق کاربردی*. چاپ اول، قم: سمت و طه.
- الرازی، فخرالدین ابو عبد... محمد بن عمر (۱۴۲۰ ق). *مفاتیح الغیب*. الطبعة الثالثة، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- رشید رضا، محمد (۱۳۶۷). *تفسیر القرآن الحکیم (المشتمل بتفسیر المنار)*. جلد ۷، مصر: مطبعة المنار.
- رضی، ابوالقاسم علی بن الحسین (۱۳۸۳ ش). *نهج البلاغه*. ترجمه محمد دشتی، چاپ اول، قم: سبط النبی.
- سارتر، ژان پل (۱۳۸۰). *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*. ترجمه مصطفی رحیمی، تهران: نیلوفر.
- الصدوق، الشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (۱۴۰۳ ق). *معانی الأخبار*. قم: جامعه مدرسین.
- طباطبایی، علامه سید محمد حسین (۱۳۸۷ ش). *المیزان فی تفسیر القرآن*. ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

الطوسی، الشیخ محمد بن حسن (۱۴۰۹ ق). *التبیان فی تفسیر القرآن*. تحقیق و تصحیح احمد حبیب قصیر العاملی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
عبد، الشیخ محمد (۱۳۵۰). *تفسیر القرآن الحکیم (المشتهر بتفسیر المنار)*. جلد ۲، مصر: مطبعه المنار.

قدردان قراملکی، محمدحسن (۱۳۸۴). *نگاه سوم به جبر و اختیار*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

قرائتی، محسن (۱۳۸۳). *تفسیر نور*. تهران: مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن.
کوروز، موریس (۱۳۷۹). *فلسفه های دگر*. ترجمه دکتر محمود نوالی، تهران: حکمت.
الکراجکی الطرابلسی، شیخ ابوالفتح محمد بن علی (۱۴۱۰ ق). *کنز الفوائد*. قم: دار الذخائر.
کریمی، یوسف (۱۳۷۸). *روان‌شناسی اجتماعی (نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها)*. تهران: ارسباران.
کوئن، بروس (۱۳۹۱). *مبانی جامعه‌شناسی*. ترجمه و اقتباس دکتر غلام عباس توسلی و دکتر رضا فاضل، تهران: سمت.

گو‌تک، جرال‌الد. ال (۱۳۸۸). *مکاتب فلسفی و آراء تربیتی*. ترجمه دکتر محمد جعفر پاک سرشت، تهران: سمت.

المازندرانی، مولی محمد صالح (۱۴۲۱ ق). *شرح أصول الکافی*. مع تعلیقات: المیرزا أبوالحسن الشعرانی، ضبط و تصحیح: السید علی عاشور، بیروت: دار احیاء التراث العربی للطباعة و النشر و التوزیع.
المجلسی، المولی الشیخ محمد باقر (۱۴۰۳ ق). *بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار*. بیروت: مؤسسه الوفاء.

مطهری، شهید مرتضی (۱۳۷۳). *نبوت*. تهران: صدرا.
مطهری، مرتضی (۱۳۸۲). *مجموعه آثار*. جلد ۱۳، تهران: صدرا.
مطهری، مرتضی (۱۳۸۶). *مجموعه آثار*. جلد ۱، تهران: صدرا.
مغنیه، محمدجواد (۱۴۲۴ ق). *تفسیر الکاشف*. تهران: دار الکتب الإسلامیه.
المفید، محمد بن محمد بن نعمان (۱۴۱۴ ق). *تصحیح اعتقادات الإمامیه*. تحقیق حسین درگاهی، بیروت: دار المفید للطباعة و النشر و التوزیع.

مکارم شیرازی، ناصر و همکاران (۱۳۷۴). *تفسیر نمونه*. تهران: دار الکتب الإسلامیه.

ملکیان، مصطفی (۱۳۷۵). *اگزیتانسیالیسم فلسفه عصیان و شورش*. به کوشش سید محمد رضا غیائی کرمانی، قم: نهضت.

نقیب زاده، میر عبدالحسین (۱۳۸۷). *نگاهی به نگرش‌های فلسفی سده بیستم*. تهران: طهوری.
نوالی، محمود (۱۳۷۴). *فلسفه‌های اگزیتانسیالیسم و اگزیتانسیالیسم تطبیقی*. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.

ورنو، روژه و وال، ژان (۱۳۷۲). *نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن*. برگرفته و ترجمه دکتر یحیی مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی.

Guignon. C. B. (1998). *Existentialism*. In Routledge Encyclopedia of philosophy, Volume 3, General Editor: Edward Craig, London and New York.

Eisner, E. W. (1994). *The Educational Imagination*. On the Design and Evaluation of education programs. 3d Ed. New York: Macmillan.